

به نام عشق و سلام بر شما پدر بزرگوار و همه عاشقان حسن و جمال الهی .

در دفتر اول مولانای عزیز به ما فرمودند که غذای معنوی را پیش نقش مرده ای که من ذهنی هست نیندازیم . چون چنین شخصی فقیر حق نیست . او نیازمند لقمه‌ی این جهانی است . او مانند ماهی خاکی است که اصلش مثل ماهی به دریای فضای یکتایی تعلق دارد ولی به خاطر ماندن در خاک و همانیده شدن با اجسام از آن فضای یکتایی دور مانده و در خشکی ذهن گیر افتاده است . چنین فردی یا ماهی درویش نان هست و از فضای یکتایی گریزان می باشد .

این چنین انسانی شبیه مرغ خانگی است که روی کثافات خود تخم مرغ می گذارد و هم آنجا می خوابد و خاصیت پرواز ندارد . چون یک من ذهنی همیشه گرفتار دردهایی است که خود ایجاد می کند و مانند آن سیمرغ روح پرواز ندارد . وحتى نمی تواند حضور ناظر باشد و غذایش را از آسمان درون ببیند و از همان فضا غذای الهی دریافت کند . او عاشق غذای درد آور این جهان است که به ظاهر لذت بخش هستند . این من ذهنی حتی عاشق خدا به خاطر عطا و بخشایش اوست . جانش عاشق حسن و جمال خدا نیست تا با او به وحدت برسد .

فقر لقمه دارد او ، نی فقر حق
پیش نقش مرده ای کم نه طبق

ماهی خاکی بود درویش نان
شکل ماهی ، لیک از دریا رمان

مرغ خانه است او، نه سیمرغ هوا
لوت ، نوشد او، ننوشد از خدا

عاشق حق است او بهر نوال
نیست جانش عاشق حسن و جمال

مولوی ، مثنوی ، دفتر اول ، ابیات ۲۷۵۳ تا ۲۷۵۶

در دفتر چهارم مولانای جان گفتن سخنان معنوی را نزد انسان های نا اهل به این دلیل کار بیهوده می شمرد چون آنها قدرت تمییز و تشخیص ندارند و حق را از باطل تشخیص نمی دهند . او معتقد است اگر این سخنان گوهر بار به دست نا اهلش بیفتد مثل این است که مرواریدی گرانبها را در دست کودکی بدهی که قدرش را نمی داند و آن را با یک سیب به راحتی عوض می کند . چون قدرت تمییز ندارد . مولانای عزیز حتی گفتن این سخنان عالی به افراد نالایق را توهین به آن سخن و صاحب سخن می داند . چون آنها قدر آن سخنان را نمی دانند و نسبت به آنها بی اعتنا بوده و سر به هوا از کنارشان رد می شوند .

تا نگوویی سر سلطان را به کس
تا نریزی قند را پیش مگس

مولوی، مثنوی ، دفتر دوم، بیت ۲۰

و در دفتر چهارم حکایت دباغی را می آورد که به مدفوع حیوانات عادت کرده بود . و هنگامی که از بازار عطر فروشان می گذشت از بوی دلاویز عطرها کلافه شده و حالت تهوع به او دست داد و ناگهان بر زمین افتاد . در این داستان هرکسی به نوعی می خواست به او کمک کند ولی نتوانستند او را درمان کنند . پس به خانواده اش خبر دادند . این دباغ برادر نیرومندی داشت که بسیار باهوش هم بود . علت بیماری او را هم می دانست . پس با خود مقداری سرگین یا مدفوع سگ برد . و او را درمان کرد .

مولانای جان در این داستان باز به ما می گوید: غذای الهی برای مشام یک من ذهنی که به قوت این جهانی عادت کرده و این غذا بوی تعفن انگیز و درد آور هم دارد سازگار نیست . درمان او در چیزی است که به آن عادت کرده است . و هر جنسی با جنس خود قرین می شود . پس گلاب و عنبر یا غذای معنوی با انسان من ذهنی معتاد به سرگین هماهنگی ندارد و درمانگر او نیست . و به ما سفارش می کند که این آیه را بخوانیم .

«زنان پلید از آن مردان پلیدند و زنان خوب از آن مردان خوبند» .

سوره نور ، آیه ۲۵

الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ
رَو و پشّت این سخن را باز خوان

مولوی ، مثنوی ، دفتر چهارم ، بیت ۲۸۰

یا باز در دفتر چهارم می فرمایند :

مر خبیثان را نسازد طیبات
در خور و لایق نباشد ای ثقات

مولوی ، مثنوی ، دفتر چهارم ، بیت ۲۸۲

ثقات: یاران مورد اعتماد
یعنی چیزهای پاک با مزاج ناپاکان سازگار نیست .

با کمال احترام و سپاس
مهردخت از چالوس